

(Louis Hjelmslev) بنیان‌گذار مکتب زبان‌شناسی دانمارک دلیل این ویژگی زبان را بیان نکرده باشد آنجا که در آغاز کتاب خود «درآمدی بر نظریه زبان» می‌نویسد:

«زبان - گفتار انسان - گنجینه سرشار و خشکی‌ناپذیر گوهرهای گونه‌گون است. زبان از انسان جدایی‌پذیر نیست و او را در تمامی کارهایش دنبال میکند. زبان ابرار است که انسان با آن، اندیشه و احساس، عاطفه و آرزو، اراده و عمل را می‌سازد؛ ابزاری که بیاری آن نفوذ میکند و نفوذ می‌پذیرد. آخرین و ژرف‌ترین بنیاد اجتماع انسانهاست ولی آخرین و ناکزیرترین نگهدار فردیت انسان، پناهگاه او در ساعات تنهایی آنزمان که اندیشه در گیر وجود است تا کشاکش در تکسرای شاعر و اندیشه‌گر فرو نشیند، نیز هست.»

پیش از آنکه آگاهی در ما به وجود آید زبان پیرامون ما طنین‌انداز بود و آماده که نخستین تخم لطیف اندیشه را در بطن خود گیرد و ما را در مسیر زندگی بی‌هیچ جدایی همراهی کند از کارهای ساده معیشت روزانه گرفته تا صمیمی‌ترین و برترین لحظه‌ها، لحظه‌هایی که از آن گرمی و نیروی زندگی هرروزه را بیاری سلطه حافظه که زبان خود به ما می‌بخشد، میگیریم.

ولی زبان همراه بشر در جهان بیرون نیست؛ در ژرفای اندیشه وی جای دارد؛ گنجینه‌ای از یادهاست که فرد و گروه به‌ارث می‌برند؛ شعور بیدار است که بیاد می‌آورد و

هشدار می‌دهد. و گفتار نیز در خوب و بد، نشان تمایز افکن شخصیت، نشان تمایز افکن خانه و میهن، و مهر شرافت انسانست. آنچنان زبان درون فرد، خانواده و ملت و سرانجام خود زندگی بی‌هیچ راه‌هایی پرورش یافته است که گاه می‌توان به وسوسه این پرسش افتاد که آیا زبان بازتاب نابی از تمامی این چیزها یا ساده‌تر، خود این چیزها - جوانه روییشان - نیست؟»

پس شگفت نیست اگر در تمام زمینه‌هایی که بر شمرديم - وبس زمینه‌های دیگر - به زبان می‌پردازند و تعریفی از آن بدست می‌دهند که بجای خود درست است ولی هیچیک به تنهایی پاسخگوی نیاز زبان‌شناسی نیست. بنابراین نخست باید دید زبان‌شناس از چه دیدگاهی به زبان نظر می‌افکند تا سپس بتوان گفت کدامیک از مشخصات پدیده پس پیچیده‌ای که زبان نام دارد برای او معتبر می‌شود و در تعریف او جایی می‌یابد.

فردینان دوسوسور (Ferdinand de Saussure) زبان‌شناس سوئیسی و بنیادگذار زبان‌شناسی جدید که نظرات او پس از مرگ از سوی همکاران و شاگردانش در کتاب «دوره زبان‌شناسی عمومی» گرد آمده، نشان داد که برای دستیابی به جوهر زبان نخست باید شرایط خارجی کارکرد آنرا از شرایط درونیش جدا کرد درست بدین دلیل که بسیاری از مردم هنگامی که سخن از زبان می‌روند بیشتر به شرایط خارجی موجودیت آن می‌اندیشند؛ اینکه این

زبان درچه محیط جغرافیایی و چه جامعه‌ای بکار می‌رود ، سخن‌گویان بدان از چه نژادی هستند و گذشته تاریخی آنها چیست ، سهم ملتی که بدین زبان سخن می‌گوید در تمدن و فرهنگ بشری چیست و مانند آن . این شرایط بیشک بخودی خود اهمیت بسیار دارد و درسرنوشت زبان مؤثر است ولی هیچ‌یک راهی در دستیابی به جوهر زبان در اختیار ما نمی‌گذارد. اگر فارسی از فردا در یک کشور افریقایی بکار رود شرایط خارجی کاربرد آن بکلی تغییر می‌کند ولی جوهر زبانی آن دست نخورده باقی می‌ماند و عملاً نیز می‌بینیم که مثلاً در قاره سیاه زبانهایی چون فرانسه و انگلیسی متداول گشته بی‌آنکه مشخصه‌های اصلی خود را از دست بدهد .

سیس سوسور چنین نتیجه می‌گیرد :
 « زبان دستگاه است که تنها نظم ویژه خود را می‌شناسد . مقایسه آن با بازی شطرنج درک این نکته را محسوس‌تر می‌کند. در مورد شطرنج نسبتاً آسانتر میتوان آنچه را که خارج است از آنچه درونیست جدا کرد : این واقعیت که شطرنج از ایران به اروپا آمده جنبه خارجی دارد و برعکس هرچه که به نظم بازی و قوانین آن مربوط شود ، درونیست . اگر من مهره‌های چوبی را با مهره‌های عاج عوض کنم این تغییر در نظام بازی بی تفاوت است ولی اگر شماره مهره‌ها را کم یا زیاد کنم این تغییر عمیقاً در «دستور» بازی تأثیر می‌گذارد.»^۲
 بی‌آنکه بخواهیم در جزئیات آموزش

سوسور وارد شویم ، مختصراً به نتایج اساسی که وی در این مورد بدان رسیده اشاره می‌کنیم :
 زبان (Langue) از یکسو جنبه اجتماعی دارد زیرا در ذهن افراد یک جامعه واحد بنحو یکسانی به‌ودیه گذاشته شده و از سوی دیگر تحقق عملی آن از طرف فرد که در این صورت آن را گفتار (Parole) می‌نامیم بدان جنبه روانی (بنیان مفاهیم ذهنی و درک آن) ، زیستی (ایجاد آواهای گفتار) و فیزیکی (انتقال امواج صوتی به شنونده) می‌بخشد . اشکال بررسی زبان نیز در همین است که موضوع آن برخلاف بسیاری از رشته‌های علمی از پیش داده نشده تا سپس بتوان آنرا از دیدگاههای گوناگون بررسی کرد ؛ در مورد زبان :

« که تنها «موضوع» پیش از «نقطه نظر» نمی‌آید بلکه شاید بتوان گفت این «نظر» است که «موضوع» را می‌آفریند»^۴ و هنگامی که به زبان از لحاظ ارتباطی که میان افراد یک جامعه ایجاد میکند ، بنگریم آنرا پیش از هر چیز دستگاهی از نشانه‌ها (Système des signes) می‌یابیم که ارزش هر یک از آنها در تقابل و رابطه باننشانه‌های دیگر تعیین می‌شود و از آنجا که نشانه‌های زبان مشخصه متفصل دارند در تعیین ارزش آنها باید تعریفی منفی بدست داد نه مثبت .
 به همین دلیل به نظر سوسور نخستین گام برای استقلال زبان‌شناسی در آنست که آنرا در رشته علمی وسیع‌تری که باید در آینده بوجود آید یعنی نشانه‌شناسی (Sémiologie) جای دهیم با توجه بدین نکته که دستگاه زبانی ،

مرکزی‌ترین و مهم‌ترین نظام نشانه‌است.

سپس سوسور در تعریف نشانه زبانی به رابطه جدایی‌ناپذیر صورت و معنی (چون پشت و روی یک کاغذ) اشاره میکند و اینکه چرا این رابطه وضعی و قراردادیست نه ذاتی و طبیعی (گوناگونی زبانهای بشری برای اثبات این مدعا کافیسست). از سوی دیگر نشانه‌های زبان در عین حال به دو محور تعلق دارند: محور عناصر حاضر در زنجیر گفتار و محور عناصر غایبی که می‌توانند بجای عناصر حاضر بیایند. جاری شدن نشانه‌های زبان در زمان نیز به زنجیر گفتار اجباراً مشخصه یک بعدی و خط‌مانند (Linéaire) می‌بخشد که آنرا برای نمونه از پیامهای تصویری متمایز می‌کند.

تعریف زبان به عنوان دستگاهی از نشانه‌های ارتباطی که در آن همه چیز یکدیگر وابسته و در تعیین ارزش متقابل یکدیگر مؤثر است. سوسور را به تمایز مهم دیگری کشانید و آن اینکه مطالعه دستگاه زبان تنها جنبه همزمانی (Synchronique) میتواند داشته باشد زیرا مفهوم «دستگاه» مستلزم کارکرد همزیست واحدهای آن در لحظه‌ای معین است و بررسی تاریخچه واحدهای زبان و یا به اصطلاح فنی‌تر مطالعه در زمانی (Diachronique) آن گویانکه در قلمرو زبان‌شناسیست هیچ‌گونه کمکی به درک ساختمان کنونی یک زبان نمی‌کند و اصولاً سخن‌گویان زبان از تاریخچه آن بیخبرند و برای کاربرد آن از آن بی‌نیاز. همچنانکه اگر شخصی پس از نيمساعت به بازی دو شطرنج باز بنگرد

برای درک وضعیت موجود بازی و روابط مهره‌ها نسبت به یکدیگر بهیچ‌روی نیازمند آن نیست که بداند بازی قبلاً چه مراحل را طی کرده و بازیگران چه مهره‌هایی را چگونه حرکت داده‌اند. بسیاری از مسائل نظری که سوسور برای نخستین بار مطرح کرد (وما فقط به بخشی از آنها مختصراً اشاره کردیم) هنوز پس از گذشت بیش از نیمقرن تازگی خود را از دست نداده و زبان‌شناسی جدید از بحث و جدل و موافقت و مخالفت درباره آنها و چگونگی تعبیرشان باز نایستاده است ولی بهر حال آموزش سوسور به تمام مکاتب گوناگون زبان‌شناسی پس از خود در برخورد با مسأله «زبان» برداشتی چنین بخشیده است: زبان دستگاهیست از نشانه‌ها که پیش از هر چیز باید کارکرد همزمانی عناصر آن (که ساختمان زبان را می‌سازند) مورد بررسی قرار گیرد.

تمام رشته‌های دیگر جز زبان‌شناسی به زبان چون وسیله‌ای در توجیه پدیده‌های دیگر می‌نگرند حال آنکه پس از سوسور «زبان» برای زبان‌شناس هدف تلقی شد نه وسیله. نه بدین خاطر که زبان‌شناس جویای استقلال تخیلی یا برج عاجی باشد که در آن با خیال آسوده لم دهد و در را بروی «ناصالحان» بیند بلکه درست بدین خاطر که بنظر وی تنها از این راه میتوان زبان را در جوهر درونی آن توصیف کرد تا نقش حیاتی آن در زندگی و فرهنگ بشر و اینکه چرا از عهده آن برمیآید، برهمگان آشکار شود. پس شگفت نیست اگر تنها پس از

استقلال زبانشناسی بدان معنی که گفتیم همکاری ترمیخش آن با رشته‌های دیگر علوم انسانی ممکن گشته است (زبانشناسی روانی ، زبانشناسی اجتماعی ، زبانشناسی انسانی ، زبانشناسی کمی ، ماشین ترجمه و مانند آن) و نیز درست بهمین دلیل است که در جهان امروز ، زبانشناسی بمعنی سوسوری آن یعنی ساختگرا (Structuraliste) و نقش‌گرا (Fonctionaliste) و تحولی (Transformationaliste) رشته‌است پیشرو که روشهای آن و بحثهایی که پیرامون آنها برانگیخته می‌شود از نظرها پنهان نمی‌ماند.



با اینهمه مقاله ما در تعریف زبان از دیدگاه زبانشناسی در اینجا پایان نمی‌یابد. زیرا در نظر گرفتن زبان به عنوان نظامی نشانه‌ای ، گویانکه راه را برای دستیابی به جوهر راستین زبان می‌گشاید ، بخودی خود بدان رهنمون نمی‌شود چون نظامهای نشانه‌ای (که در آن نشانه از رابطه وضعی و قراردادی صورت و معنی ایجاد شده باشد) در جوامع بشری بسیارند. اینکه نظام نشانه‌ای زبان پیش از هر چیز در امر ارتباط میان افراد یک جامعه بکار میرود البته مبین یکی از اساسی‌ترین ویژگی‌های آنست ولی برای تمایز آن از بسیاری نظام‌های نشانه‌ای دیگر که در جامعه و وظیفه‌ای ارتباط دهنده برعهده دارند کافی نیست. روشن است که عملاً زبانشناسان قلمرو علمی محدودتری دارند و موضوع مطالعه آنان هر نوع «زبانی» نیست. همه می‌دانند که

این زبان ، زبان بشریست و نیز همه میدانند که مشخصه آوایی زبان بشری آنرا از بسیاری دستگاههای ارتباطی دیگر جدا میکند. ولی تعریفی که از زبان بدست میدهم باید چنان باشد که نه تنها آنرا از نظامهای نشانه‌ای دیگر که در امر برقراری ارتباط اجتماعی بکار می‌روند مشخص کند بلکه بویژه از «زبان» حیوانات و آوای گنگ نوزاد یا اصوات طبیعی بزرگسالان متمایز سازد.

در حقیقت آنچه که به پیروی از آندره مارتینته (André Martinet) زبانشناس معاصر فرانسوی «تجزیه دوگانه زبان» مینامند ، از یکسو زبان را از دیگر نظامهای نشانه‌ای و از سوی دیگر از آوای گنگ حیوانی یا حیوان گونه جدا می‌سازد. اینکه زبان تجزیه پذیر است البته مشخصه‌ای است که از دیرباز شناخته شده و وجود خط الفبایی خود انعکاسی از تجزیه پذیری زبانست ولی تعریف دقیق و توجیه جهانی بودن آن و نتیجه‌گیری منطقی از آن ، تازه دارد. استقلال مارتینته بر این پایه است که دریافت و آزمون ذهنی بشر پیش از آنکه از راه زبان به دیگران انتقال یابد یکپارچه و تجزیه نشده و بی شکل است. هنگامی که برای نمونه از سردرد رنج می‌بریم میتوانیم این احساس درونی را با آواها و فریادهای گنگی که تجلی طبیعی همان یکپارچگی و تجزیه ناپذیری ذهنی است با آه و ناله و آه و آخ به دیگران ، آگاهانه یا ناخودآگاه ، بفهمانیم ؛ اما اگر بجای آن مثلاً در فارسی بگوییم : سرم درد میکند ، به قلمرو

زبان انسانی به معنی دقیق آن پانهاده‌ایم زیرا دریافت و آزمون و احساس درونی خود را به نشانه‌های آوایی و معنی‌دار زبان تجزیه کرده‌ایم که تک‌تک آنها دارای معنای بس‌عامتری هستند از آنچه که خاص دریافت و آزمون مورد نظر است و می‌توانند در پیامهای زبانی دیگر در ترکیب با نشانه‌های دیگر و در بیان آزمونهای درونی دیگر بکار روند ولی همنشینی آنها در مثالی که داده شد تا حدی که برای تمام فارسی‌زبانان قابل درک است معادل دریافت و آزمون خاصی است که بدان اشاره کردیم.

در نخستین تجزیه زبان، به کوچکترین نشانه‌ها که دارای معنی و صورت آوایی هستند می‌رسیم که اغلب با آنچه **گله** یا **واژه** می‌نامند معادل است ولی بهیچ‌روی همیشه چنین نیست زیرا مثلاً در کلمه **میکنند**، سه عنصر معنی‌دار **می**، **کن** و **د** وجود دارد که بترتیب معنی «اخبار»، «ریشه فعل کردن» و «سوم شخص مفرد» را دارند و در ترکیبات دیگر نیز با همین معنی دیده می‌شوند: **می** - در **میروم**، **کن** - در **بکنند** و **د** در **هیزند**، و مانند آن.

بدینسان، از راه مقایسه نشانه‌های مکرر در پیامهای گوناگون زبان به کوچکترین نشانه که آنرا «**تکواژ**» (Monème) می‌نامیم دست می‌یابیم که دیگر معنی آن تجزیه بیشتری نتواند شد: معنی **درد** حاصل جمع مثلاً دو صورت **در** - و **د** که هر یک از آنها با معنی خاص خود در پیامهای دیگر بکار رود، نیست. از این راه است که با چند هزار تکواژ و ترکیب

آنها با یکدیگر میتوان میلیاردها میلیارد پیام زبانی بوجود آورد. ولی ویژگی زبان بهمین جا خاتمه نمی‌یابد زیرا اگر معنی واحدهای تجزیه اول زبان هنگامی که به تک‌واژ رسیدیم دیگر تجزیه‌پذیر نیست در عوض صورت آوایی آنها بار دوم، خود به واحدهای کوچکتری تجزیه میشود: صورت آوایی **تکواژ** (و در عین حال واژه) **درد** خود به چهار واحد **پی** **ای** **د**، **د**، **ر** و **د** تجزیه میشود که **د** دوبار در آن تکرار شده. هر یک از این واحدها در ترکیب با واحدهای دیگر مکرر میشوند و صورتهای دیگر را میسازند مثلاً **د** در **دوست**، **د** در **من** و **ر** در **راه**. واحدهای تجزیه دوم خود دارای معنی نیستند ولی از آنجا که صورتهای معنی‌دار زبان را میسازند تمایز دهنده معنی هستند. برای نمونه اگر در صورت **درد** بجای **د**، **م** بگذاریم صورت **مرد** را خواهیم داشت و الی آخر. کوچکترین واحدهای تجزیه دوم را که در حقیقت واحدهای صوتی زبان هستند «**واج**» (Phonème) می‌نامیم. الحروف الفبایی اصولاً نمودار مکتوب واجها هستند ولی معمولاً بطور ناقص.

تمام این واقعیات تاریخی را بدانجا میکشد که از زبان بشری که موضوع اصلی کار زبان‌شناس است، چنین تعریفی بدست دهد: «زبان ابزاری ارتباطی است که با آن دریافت و آزمون بشر در هر جامعه بنحوی متفاوتی به واحدهایی که دارای محتوی معنایی و صورت آوایی هستند یعنی تکواژها تجزیه میشود. صورت آوایی نیز بنوبه خود به واحدهای

پژدهنده و بی‌پای تجزیه می‌شود که شماره‌شان در هر زبان محدود است و ماهیت و روابط متقابلشان نیز از زبانی به زبان دیگر فرق میکند. » ۵

مارتینه از این تعریف چنین نتیجه می‌گیرد که تنها آن ابزار ارتباطی زبان نام دارد که دارای جزئیه‌ای دوگانه و تظاهری آوایی باشد و بجز این بنیاد مشترک نیز اگر مشخصه‌ای در همه زبانها یکسان باشد و نتواند از زبانی به زبان دیگر فرق کند، جنبه زبانی ندارد و ناشی از شرایط دائمی زیستی و روانی بشر است زیرا شانه‌های اصلی زبان وضعی و قراردادی است.

برای نمونه نمی‌توان گفت زیرتر حرف دن زنان ایرانی یکی از مشخصات زبان فارسی است چون این مسأله بستگی به ساختمان آوایی زبان بطور کلی دارد و در همه جای جهان زنان زیرتر از مردان سخن می‌گویند. و درست بهمین دلیل نیز نمیتوان از «زبان» حیوانات به معنای لغتیم سخن راند زیرا آواهای گنگ حیوانات جزیه‌پذیر نیست و ناشی از وضعیت جسمی آنهاست.

شک نیست که در کاربرد زبان عناصر بگری که در تجزیه دوگانه جا نمی‌گیرند و ناشی از وضع و قرارداد خاص یک جامعه معین هستند بلکه زائیده ساختمان طبیعی و روانی سنانند، نقشی در انتقال پیامها یا بخشیدن یک خاصی بدان، برعهده دارند ولی درست همین دلیل جنبه زبانی آنها ضعیف است و برخلاف شانه‌های اصلی زبان خصوصیت متصل دارند

نه منفصل. برای نمونه آهنگ صدا (Intonation) که می‌تواند جمله عادی را به جمله سئوالی تبدیل کند روی تجزیه دوگانه قرار می‌گیرد نه درون آن. علاوه دگرگونیهای آهنگین پیش از آنکه به انتخاب خاص یک جامعه زبانی معین وابسته باشد به شرایط زیستی دستگاه گفتاری انسان مربوط میشود.

هنگامی که بسخن گفتن آغاز میکنیم طبعاً آهنگ صدا زیر است چون انقباض حاصل در تار آواهای گلو آنها را کشیده‌تر میکند ولی هر قدر به پایان جمله نزدیکتر شویم از انقباض گلوبی کاسته میشود و در نتیجه آهنگ صدا گرایشی به بی‌تر شدن می‌یابد تا سرانجام سکوت فرا رسد. اما در جمله سئوالی در حقیقت گفته ما پایان نگرفته است زیرا در انتظار پاسخ شنونده هستیم، پاسخی که جمله ما را تکمیل خواهد کرد. از اینرو آهنگ پایانی جملات سئوالی زیرتر از جملات عادیست و این ویژه یک زبان معین نیست و در تمام زبانهای جهان بچشم می‌خورد و بهمین دلیل جنبه وضعی آن ضعیف است و در نتیجه ارزش زبانی آن کمتر.

از سوی دیگر در گفتار هر فرد بعنوان گوینده، مشخصاتی وجود دارد که در مورد وضعیت روانی و عاطفی و بطور کلی برخورد او با شنونده و با پیامی که خود انتقال میدهد و نیز درباره محل تولد، موقعیت اجتماعی و میزان تحصیلات و مانند آن شنونده را مطلع میکند ولی این مشخصات نیز از آنجا که انتقال آنها ارادی نیست و در عادات دسته‌جمعی زبانی که

از کودکی بازآموخته میشود جایبی ندارد مانند مشخصات آهنگین در حاشیه زبان قرار دارد نه در متن آن .

چنانکه دیده میشود در تعریف زبان بصورتی که ارائه شد تکیه بر وظیفه ارتباطی زبان اهمیت حیاتی دارد و درحقیقت این همان نقطه نظریست که بگفته سوسور موضوع ویژه علم زبان را می‌آفریند .

مارتینه در همین مورد می‌نویسد (در مشهورترین اثر خود «بنیاد زبان‌شناسی عمومی») :
 « هر توصیفی مستلزم انتخابیست . هر چیز هر اندازه در نظر اول ساده بنماید ، ممکن است پیچیدگیهای نامحدودی ارائه دهد . حال آنکه توصیف اجباراً محدود است بدین معنی که تنها بعضی از مشخصات شیئی توصیف شونده میتواند برجستگی یابد . . .

هر توصیفی پذیرفتنی است به این شرط که یکپارچه باشد یعنی از نقطه نظر معینی انجام گرفته باشد . هنگامی که این نقطه نظر پذیرفته شد ، بعضی از مشخصات که بدان معتبر (Pertinent) میگوئیم حفظ میشود و مشخصات دیگر که غیر معتبر است با قاطعیت بیکسو نهاده میشود

در مورد توصیف زبان نیز چنین است . بخشی از زنجیر گفتار را در نظر بگیریم . میتوان بدان بعنوان يك پدیده فیزیکی و لرزشهای پیایی نگریست که متخصص فیزیک اصوات بکمک دستگاههای خود آنها را ضبط و با اصطلاحاتی چون «بسامد» و «دامنه» توصیف خواهد کرد .

يك زیست‌شناس نیز میتواند نحوه تولید آنرا بررسی کند و ببیند چه اعضای به چه صورتی در ایجاد آن مؤثرند . با این کار ، فیزیک‌دان و زیست‌شناس احتمالاً در آسان کردن نقش توصیفگر زبان سهمی خواهند داشت ولی حتی يك لحظه نیز کار زبان‌شناس را آغاز نکرده‌اند ... کار زبان‌شناس هنگامی آغاز میشود که از تمام رویدادهای فیزیکی و زیستی ، میان آنهایی که مستقیماً در ایجاد ارتباط سهیمند و بقیه تمایز نهاده شود . ۶

پافشاری زبان‌شناسان در این که ایجاد ارتباط وظیفه اصلی زبان انسانیست ، برای برخی ناخوشایند مینماید زیرا همه کس و پیش از همه زبان‌شناس میدانند که زبان وظایف مهم دیگری نیز برعهده دارد که برجسته‌ترین آن تکیه‌گاه اندیشه بشر بودن است و بگفته مارتینه شاید زبان از این لحاظ خدمت بزرگتری به بشریت کرده باشد تا از نظر ایجاد ارتباط . از سوی دیگر زبان اغلب در بیان درونی فرد بکار میرود یعنی زمانی که واکنش شونده آنقدر برای گوینده اهمیت ندارد که خالی کردن عقده‌های درون . این همان چیز است که شعرای ما زبان حال مینامند . سرانجام نقش زیبایی آفرینی زبان که در شعر و ادبیات تجلی میکند و آمیزه‌ای از تمام وظایف گوناگون زبان را در خود دارد و چیز است که زبان ، از هر ابزار دیگری بهتر از عهده آن برمیآید . بررسی تمام این وظایف و چگونگی تظاهر آن در زبان البته در صلاحیت زبان‌شناس است ولی نکته اینجاست

که بنظر او وظیفه ارتباطی زبان اگر مهم‌ترین وظیفه آن نباشد مرکزی‌ترین وظیفه آنست از آنروکه ضامن کارکرد مداوم آن است و به سازمان و دستگاه زبان شکل می‌بخشد و سرانجام عامل اصلی تحول آن می‌گردد. از سوی دیگر نباید تصور کرد که مقصود از «ارتباط» تنها ارتباط روزمره عادی میان افراد است. وظیفه ارتباطی زبان هر نوع انتقال معانی و مفاهیم را که هدف آن ایجاد واکنش خاصی در شنونده (باخواننده) است، دربر می‌گیرد.

پس باتمام اهمیتی که مشخصه آوایی زبان برای آن دارد، واقعیت و جوهر فیزیکی آن اجباراً معادل واقعیت زبانی نیست و تنها زمانی چنین است که واقعیت فیزیکی نقشی در کار ارتباط زبانی برعهده بگیرد.

برای تمام زبانهای بشری خواه آنها را زبان بنامیم یا لهجه یا گویش یا چیز دیگر، خواه تکیه‌گاه فرهنگی والا و ادبیاتی کورخشان باشند (چون فارسی) و خواه حتی از موهبت داشتن خط نیز بی‌نصیب (چون زبانهای سرخپوستی)، چهارچوب تجزیه دوگانه بشجو یکسانی وجود دارد و از این رهگذر زبانی نیست که برزبانی دیگر رجحان یابد. تجزیه دوگانه نه زبان انسانها را از یکدیگر بلکه زبان انسان را از «زبان» حیوان جدا میکند. شک نیست که از نظر فرهنگ و ادبیات اهمیت زبانهای جهان کسان نیست ولی اگر زبانی از این دست شهرد فاق نشده گناهی بر ساختمان این زبان نیست بلکه بر گویندگان آنست که زبان چون ابزاری

بدانان داده شده تا بکارش گیرند.

مارتینه سپس نشان میدهد که چگونه تجزیه دوگانه مناسبترین و بصره‌ترین چهارچوبی است که بشر میتواند زبان خود را در آن جای دهد چون اگر فرض کنیم تجزیه اول زبان وجود نداشته باشد باید میلیاردها میلیارد پیام زبانی را که هر یک معادل دریافت و آزمون درونی ویژه‌ای است با میلیاردها میلیارد فریاد گنگ یکپارچه بیان کرد ولی تجزیه اول امکان میدهد که با چند هزار تکواژ و ترکیب آنها با یکدیگر براحتی بدین هدف نایل شویم. حال اگر فرض کنیم که زبان تجزیه دوم نداشته باشد باید معادل هر تکواژ، آوای متمایزی انتخاب شود (خط چینی - وله زبان چینی - فقط انعکاسی از تجزیه اول است و از اینروست که علائم الفبایی چینی چندین هزار است) اما روشن است که دستگاه گفتاری انسان به ایجاد هزاران هزار آوای مشخص قادر نیست و گوش شنونده نیز تمایزات تا این حد ظریف را نتواند گرفت. با تعداد محدودی واج که معمولاً بر حسب زبانها بین ۲۰ تا ۵۰ متغیر است، ما چندین هزار تکواژ می‌سازیم و با چندین هزار تکواژ پیامهای نامحدود زبان را به دیگران انتقال میدهیم. از سوی دیگر وجود تجزیه دوم زبان این ویژگی را دارد که صورت آوایی زبان را از معنی جدا و مستقل میکند و مانع آن میشود که تغییرات معنایی کلمات و رنگ خاصی که هر کلمه در پیامهای متفاوت بخود می‌گیرد و نیز برخورد عاطفی و روانی گوینده با پیام که جنبه فردی دارد

در صورت آن منعکس شود. اگر در صورت کلمه «میز» در فارسی واجهای م، ی و ز وجود دارد بخاطر معنی آن نیست و این واجها میتوانند در هزاران کلمه دیگر که معانی دیگری دارند بکار روند. برای نمونه صورت «میز» در کلمه «میزان» نیز بچشم میخورد بی آنکه هیچگونه رابطه معنایی میان آن دو وجود داشته باشد. ثباتی که از این راه برای صورت زبان بدست میآید بینهایت ارزشمند است. البته ممکن است مثلاً تلفظ م در طول زمان تغییر کند ولی این فقط در کلمه «میز» رخ نخواهد داد بلکه در هر کلمه‌ای که م وجود داشته باشد چنین خواهد شد.

با اینهمه باید یادآور شد که در تعریف مارتینه اشاره‌ای به دو مشخصه بسیار مهم زبان انسان نرفته و جا دارد علت آنرا بررسی کنیم:

دیدیم که سوسور قائل به وجود دو محور در زبان شد. این دو محور که بعداً اصطلاحات

فنی‌تر محور همنشینی (Axe syntagmatique)

و محور جانشینی (Axe paradigmatic)

برای آن انتخاب شد، در هر دو تجزیه بچشم میخورد. محور همنشینی از واحدهای متفاوت ولی همنشین‌شونده که پیامی زبانی را میسازند بوجود میآید و رابطه‌ای که میان آنها برقرار

میشود تباین یا همبرنهاد (Contraste) نامیده

میشود. در جمله این **میز بلند است** ما عناصر

این، میز، بلند و است را در همنشینی با یکدیگر

می‌یابیم ولی این واحدها با یکدیگر تفاوت و تباین

دارند چون هر یک از آنها به محور جانشینی

خاصی وابسته است. واحدهای يك محور جانشینی میتوانند بجای هم در محور همنشینی بیایند ولی هرگز با هم در این محور نخواهند آمد.

.....

.....

.....

زن مسن

آدم جالب خواهد بود

این میز بلند است

آن صندلی کوتاه بود

دیوار سفید

کوه قشنگ

.....

.....

.....

چنانکه دیده میشود اعضاء محورهای

جانشینی متفاوت، با یکدیگر همنشین

شده، البته بشرطی که معنای آنها نیز باهم بخواند

چون برای نمونه در مثال بالا صفت «مسن»

معمولاً با اسمهایی مانند «کوه»، «میز» و

«دیوار» همنشین نمیشود.

رابطه میان واحدهای يك محور جانشینی

را تقابل یا برابر نهاد (Opposition) مینامند.

میان واجها یعنی واحدهای تجزیه دوم

نیز روابط همانندی در دو محور نامبرده ایجاد

میشود:

miz	میز
tiz	تیز
mâz	ماز (در مازیار)
mil	میل

باشد بی آنکه نظم دستگاه بهم بخورد . برعکس فهرست محورهای دستوری بسته و محدود میباشد و واحدهای آنرا میتوان در توصیف زبان دقیقاً شمرد . محور دستوری را ستون (Paradigme) مینامیم .

واجها یعنی واحدهای تجزیه دوم زبان اصولاً دستوری هستند زیرا فهرستشان بسته و تعدادشان محدود است . ولی واحدهای تجزیه اول ممکن است قاموسی یا دستوری باشند :

در کلمه **میکنند**، **می** - عنصری دستوریست زیرا به محور جانشینی آن فقط **و -** ، تعلق دارد (**بکنند**) . **د** نیز عنصری دستوری است چون در ستون آن تنها پنج عنصر دیگر (ضمایر فاعلی متصل) یافت میشود (**میکنم** ، **میکنی** ، **الی آخر**) . برعکس - **گن** - بعنوان ریشه فعل عنصری قاموسیست زیرا بجای آن صدها ریشه دیگر تواند آمد .

نباید تصور کرد که وجود محورهای دستوری در کنار محورهای قاموسی در زبان اتفاقی است زیرا همان شرایطی که چهارچوب تجزیه دوگانه را - آنچنانکه شرح دادیم - بر زبان بشر تحمیل کرده است ، محورهای دستوری را نیز از محورهای قاموسی جدا میکند :

مارتینه خود از صاحب نظرانیست که تنها توصیف وضعیت ایستایی (= ساکن Statique) زبان را هدف زبانشناس نمیداند و معتقد است که باید از این مرحله درگذشت و به بیان نیروهای پویایی (Dynamique) زبان نیز که درون آن

چنانکه دیده میشود تعریف مارتینه دقیقاً مشخصات محور همنشینی یا پیام زبانی را بیان میکند و در آن بوجود محور جانشینی که با اینهمه در نظریات وی جای مهمی دارد اشاره ای نیست . شاید جواب این مسئله آن باشد که تجزیه پذیری زبان خود بطور ضمنی مستلزم وجود محورهای جانشینی است زیرا تنها از راه مقایسه عناصر جانشین شونده میتوان پیام را به واحدهای پایی آن تجزیه کرد .

با اینهمه تصور دستگاهی که از هر نظر مانند زبان باشد ولی محور جانشینی نداشته باشد و تجزیه واحدها در آن بخاطر وجود علامت خاصی انجام گیرد غیر ممکن نیست (همانطور که در زبان بشر نیز عناصری هستند که فقط نقش مرز نمایی واحدهای همنشین را بر عهده میگیرند مانند تکیه ثابت در بعضی از زبانها) :

ولی نکته دیگری که در تعریف مارتینه به آن اشاره ای نشده و در تمام زبانهای بشری بچشم میخورد اینست که محورهای جانشینی زبان خود به دو نوع متفاوت تقسیم میشوند : قاموسی و دستوری . فهرست محورهای قاموسی باز و نامحدود است و از اینرو تعداد واحدهای آن دقیقاً شمارش پذیر نیست زیرا هر آن ممکن است نیازهای ارتباطی جامعه مستلزم اضافه کردن واحدهای جدیدی بدان

درگیرند رسید. عبارت دیگر در کار زبان‌شناس پس از توصیف، توجیه فرا میرسد. سپس وی خود نشان میدهد که چگونه تمامی دستگاه زبان دستخوش درگیری دائمی دو نیروی متضاد است:

از یکسو گرایش انسان به صرف‌کمترین کوشش (Le principe du moindre effort) در بیان مقاصد خود و از سوی دیگر نیاز به انتقال هر چه دقیقتر و مفصل‌تر دریافت و آزمون درونی. گرایش اول ناشی از شرایط تن و روانی بشر است و گرایش دوم زائیده نیازهای پیچیده و تحول‌یابنده اجتماع که زبان مهمترین ابزار برآوردن آنهاست. دستگاه زبان چیزی نیست مگر تعادلی که در هر لحظه میان این دو گرایش متضاد برقرار میشود. وجود چهار چوب تجزیه دوگانه - چنانکه دیدیم -، وجود دستگاه واحدهای همبسته که ساختمان زبان را میسازند، خود نتیجه این درگیری است. *گاه علوم انسانی و علوم تجلی*

حال باید افزود که وجود محورهای قاموسی در کنار محورهای دستوری نیزال تعلی درگیری دائمی این دو گرایش است:

محورهای دستوری (فهرست بسته و تعداد محدود) نمود گرایش گویندگان به صرف کمترین کوشش میباشد زیرا هر چه تعداد اعضاء يك ستون کمتر باشد كثرت استعمال تك تك آنها در پیام و قابلیت ترکیب آنها با واحدهای دیگر بیشتر است و در عوض دقت معنایی و قدرت اطلاعی آنها کمتر. محورهای قاموسی (فهرست باز و تعداد نامحدود) برعکس نمودار

نیاز بشر به بیان دقیق و پیچیده پیامهای خود میباشد و تعداد زیاد اعضاء آن سبب میشود که هر يك از آنها در محور همنشینی كثرت استعمال و قابلیت ترکیب کمتری یابد و در عوض قدرت اطلاعی و دقت معنایی بیشتر. برای نمونه وجود «ضمیر» (که عنصری دستوریست) در زبانها از تمایل به صرفه‌جویی ناشی میشود و هر جا که بتوان، بجای اسمهای متفاوت ضمیر واحدی بکار میرود ولی مسلم است که زبان نمیتواند فقط از «ضمایر» استفاده کند زیرا پیام گنگ خواهد شد و از قلمرو کلیات فراتر نخواهد رفت. هر جا که در پیام زبانی نیازهای ارتباطی و بیان اندیشه مستلزم دقت و شرح جزئیات باشند، ما بجای ضمیر مرجع اسمی آنرا (که عنصری قاموسیست) خواهیم آورد. پرسش اینست که چرا در تعریف زبان اشاره‌ای بدین مشخصه اساسی نیست. شاید پاسخ آن باشد که این تعریف حداقل مشخصات افتراقی زبان و آنکه در جهان کنونی برای جدا کردن آن از پدیده‌های مشابه کافیست، بیان میکند ولی نباید فراموش کرد که در تعاریف قیاسی جامع و مانع بودن آن - آنچنانکه می‌گویند - شرط اساسیست. ای بسا که در آینده دستگاهی ارتباطی بوجود آید که از هر نظر مشخصات آن با تعریف مارتینه از زبان بخواند ولی تنها تفاوت آن با زبان بشر نداشتن تمایزی میان محورهای دستوری و قاموسی باشد.

برای نوشتن این مقاله بویژه از کتابها و مقاله‌های زیر استفاده شده است :

- 1 - André Martinet,
— *Eléments de Linguistique Générale*,
C.A.C., Paris.
— *A Functional View of Language*, Clarendon Press, Oxford, 1961.
- 2 - Ferdinand de Saussure, *Cours de Linguistique Générale*, Payot, Paris.
- 3 - Louis Hjelmslev, *Prolegomena to a Theory of Language*, Transl. by F.J. Whitfield, The University of Wisconsin Press.
- 4 - Edward Sapir, *Language*, Harcourt, Brace and World, Inc. New York.
- 5 - Frédéric François,
— «Le Language et Ses Fonctions».
— «Caractères Généraux du Language».
از مجموعه :
Le langage, sous la direction d'André Martinet, Encyclopédie de la Pléiade, nrf, Paris.
- 6 - Georges Mounin, «Langage».
از مجموعه :
Linguistique, guide alphabétique, sous la direction d'André Martinet, éditions Dénoël, Paris, 1969.

۱ - اینکه دستور زبان را در میان رشته‌هایی ذکر کردیم که بغیر از زیباشناسی به زبان پرداخته‌اند نباید این تصور را ایجاد نماید که در قلمرو رشته دیگری جز زیباشناسی جای دارد.

در حقیقت دستور زبان اگر بمعنی توصیف همزمانی ساختمان یک زبان باشد یکی از فصول اساسی زیباشناسی همین است. اشاره ما در متن مقاله به دستور زبان سنتی بوده است که بخاطر تجویزی بودن، آمیزش معیارهای صوتی و معنایی، آمیزش خط و زبان و نیز نداشتن دیدی عمومی از مسئله زبان جنبه علمی ضعیفتری داشته است یا دارد. یا اینکه اینگونه دست‌نویسی تا زمانی که زیباشناسی بمعنای علمی آن بوجود نیامده بود تنها رشته‌ای بود که به زبان بعنوان یک هدف می‌نگریست نه یک وسیله. علاوه بر زیباشناسی، آوایی (مکتب چومسکی، زیباشناس امریکایی) بار دیگر توجه به بسیاری از مضامین و معیارهای دست‌نویسی کهن را باب روز کرده است.

از سوی دیگر سبک‌شناسی و نقد متون نیز تکیه‌گاه مهمی خود را در زیباشناسی می‌یابد گویانکه با آن تفاوت دارند.

- 2 - (*Prolegomena to a Theory of Language*, P. 3.)
- 3 - 4 - (*Cours de Linguistique Générale*, PP. 23, 43)
- 5 - 6 - (*Eléments de Linguistique Générale*, 1 - 14, 2 - 5)